



خوراک نظرات درباره‌ی کتاب شرق صفحه‌ی اول

جستجو

موضوع‌ها

- ادبیات (33)
- اندیشه (10)
- مصاحبه (4)
- هنر (13)

بایگانی

2010 (61) ▼

August (11) ◀

July (47) ▼

ترجمه کاری سترگ

زیستن در میان خواب‌ها

از تئورک می‌ترسیم

نمی‌توانیم منکر مجسمه سازی در ایران شویم

سرسره روغنی

ما همه دیزاینیم

کدام ماه است که توت فرنگی‌ها سرخ می‌شوند

گذشته سازان

در آستانه از دست رفتگی زمان

خوب و بد یا سود و زیان

این داستان را من با صدای خودش شنیدم

خاطرات فراوانی برایمان گذاشت

گلشنیری صدایش را در داستان پیدا کرد

شب مدادها

به پنج دقیقه‌ای ورق‌ها را هم شستند

بخت ما بود که او را شناختیم

کلاژ هوشنگ گلشنیری در ذهن ما

در عرصه مطبوعات

مگر هوشنگ به آنها چه گفته بود

ما به وودی آلن عادت داریم

شما آدم مشهور هستید

لیبرال‌ها منتشر شدند

جهان نیازمند رستگاری نیست

باید فرار کنی

سراسر بوج

به اعتبار فوکو همواره شک کنيد

پایان رویای آمریکایی

بازگشت به ادبیات ایده

برای اندیشیدن باید ترجمه کرد

یک حس تلخ خوشایند

خوانش دوباره عصر بزرگان

بازنویسی آثارشیشستی انجیل

متن‌های نمایشی به جا مانده

جزوه‌ها را باد با خود می‌برد

آمریکا وجود ندارد

ما نوادگان کارل گئورگ بوشنر هستیم

درختی هستم که قهر کرده است

تاریخچه تحلیلی کمیک استریپ

در ستایش تجربه

به حیوانی که کنارت افتاده نگاهی بینداز

وظیفه نسل پس از نما

نقد عرصه مبارزه است

خاطرات فراوانی برایمان گذاشت

خاطرات فراوانی برایمان گذاشت

بهمن فرمان‌آرا

یکشنبه عصر روز شانزدهم خرداد به مناسبت دهمین سالگرد درگذشت هوشنگ گلشنیری بر سر مزار او جمع شدیم که گلی بگذاریم، شمعی روشن کنیم و فاتحه‌ای بخوانیم. غیر از فرزانه ظاهری همسرش، بارید پسرش و چهار دوست خانوادگی کسی دیگر برای این روز بر سر مزارش نیامد. می‌دانم که شرایط سخت است و همه سردرگریان دارند. دلم می‌خواست دستکم شاگردانش که تعداد قابل ملاحظه‌ای‌شان از نویسندگان برجسته ادبیات معاصر هستند، می‌آیند؛ ولی دیري است که قبول کرده‌ایم که دیگر دل نباید بخواهد. در این میان به‌مناسبت همین سالگردی که کسی بر سر مزارش نیامد قرار است ویژه‌نامه‌ای در بیاید و از من خواسته شده که خاطره‌ای از این دوست قدیمی بنویسم. لذا این خاطره را برای آنهایی که قبلاً نشنیده‌اند می‌نویسم. هوشنگ تعریف می‌کرد که يك شب به اتفاق نجفی، حقوقي و مختاریان در کافه تیکران جلفا بودیم و بسیار خوش گذشته بود. نمی‌دانم چرا هنگام خداحافظی برای من این توهم پیش آمد که اگر من اول از این دوستان جدا شوم حتماً آنها پشت سرم غیبت خواهند کرد. من هم برای اینکه نگذارم اقلأ آن‌شب این اتفاق بیفتد با يك دوستان را به‌خانه‌شان رساندم و بعد به‌خانه خودمان رفتم. خلاصه دیشب به طور پیچیده‌ای به منزل رفتم.

یادش بخیر. در دوستی صادق بود، در پیگیری آرمان‌هایش سمج و در مهربانی بسیار سخاوتمند. ولی به هر جهت در جمع آدم پیچیده‌ای بود. به همین دلیل خاطرات فراوانی برایمان به جا گذاشت.

نویسنده کتاب شرق ساعت ۲۲:۵۵

موضوع ادبیات

0 نظر:

ارسال یک نظر

وبلاگ جدیدتر

صفحه اصلی

وبلاگ قدیمی‌تر